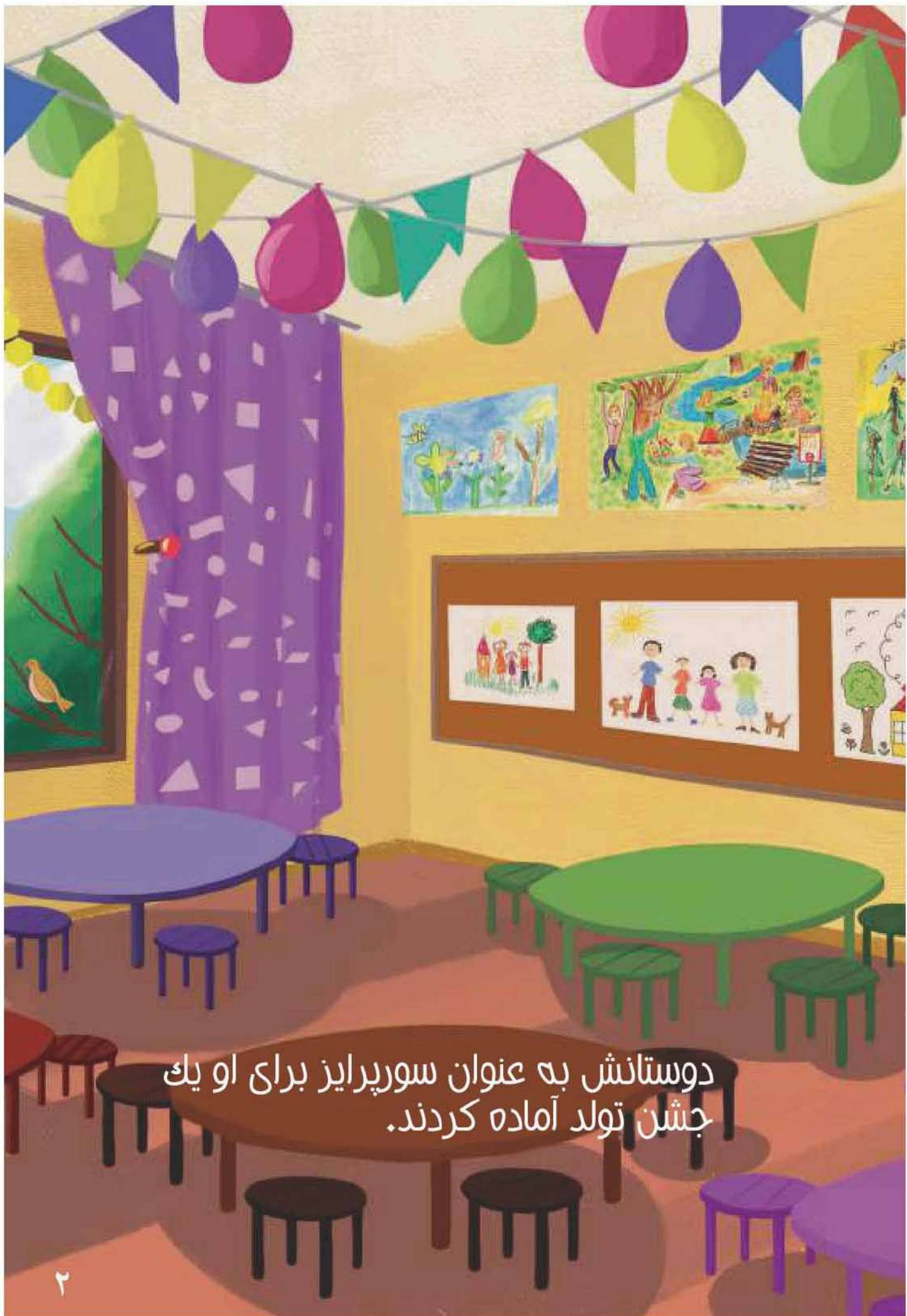





فانسی مانی میا

امروز روز تولد جیداست.





دوستانش به عنوان سورپرایز برای او یک جشن تولد آماده کردند.



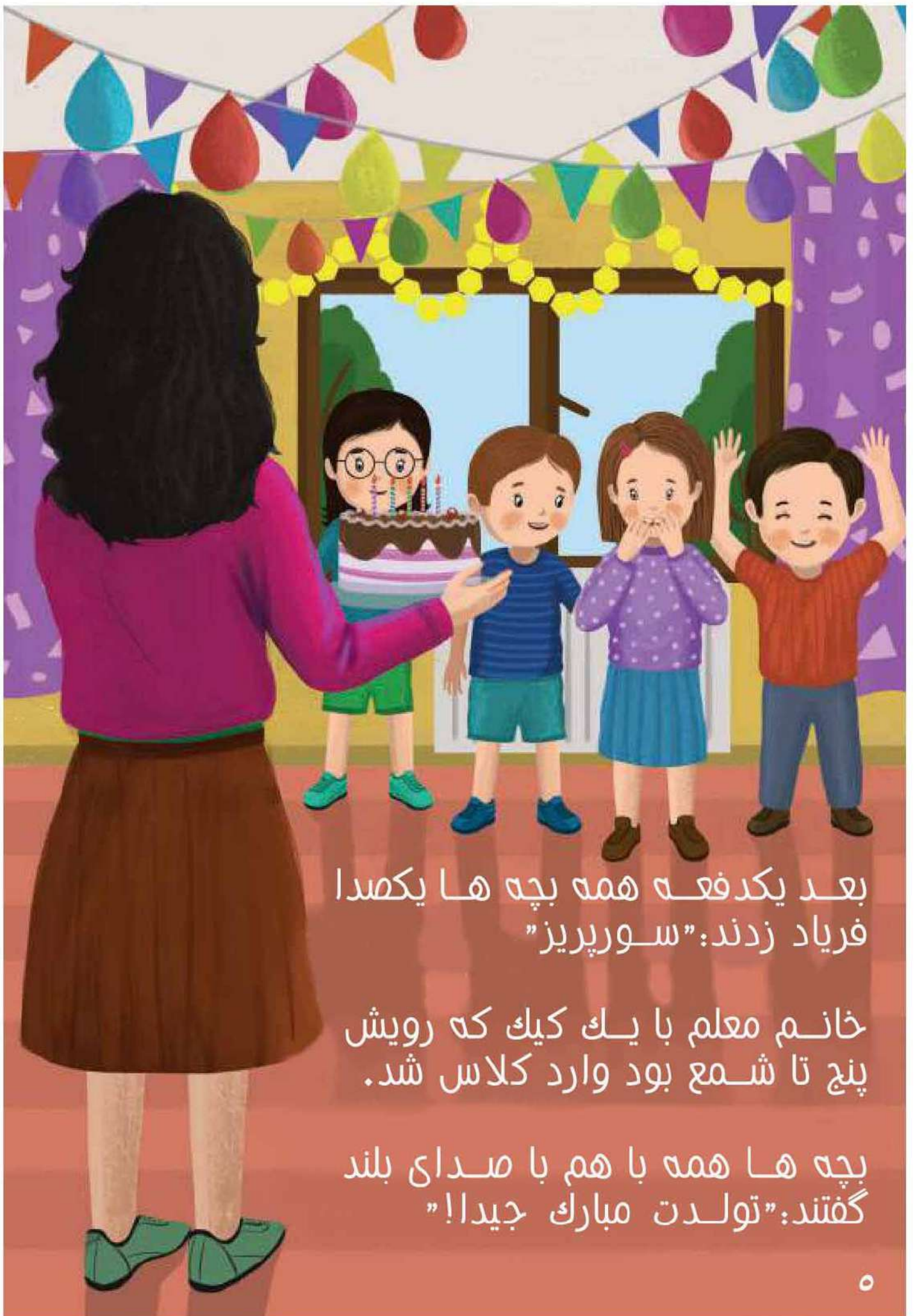
بچه ها کلاس را
تزیین کردند.

هدیه هایی را
هم که خریده
بودند، مخفی
کردند.

جیدا بی خبر از همه چیز ، به مدرسه امد .

مثل همیشه با دوستانش بازی کرد .





بعد یکدفعه همه بچه ها یکصدا
فریاد زدند: "سورپریز"

خانم معلم با یک کیک که رویش
پنج تا شمع بود وارد کلاس شد.

بچه ها همه با هم با صدای بلند
گفتند: "تولدت مبارک چیدا!"

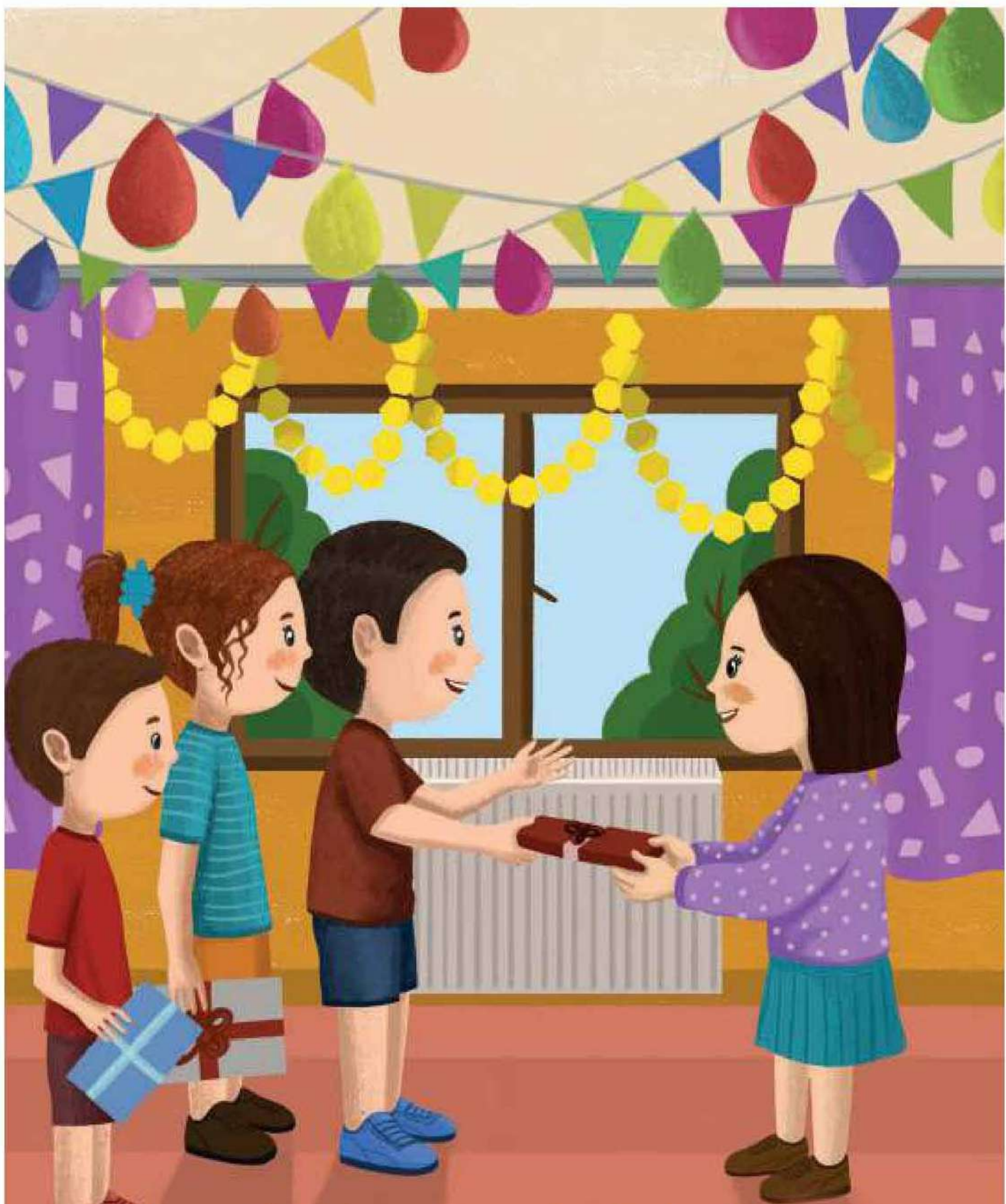
چیدا از سورپریزی که دوستانش برایش
حاضر کرده بودند، خیلی خوشحال شد.

دستش را روی قلبش گذاشت و به
دوستانش گفت: "خیلی ممنون"

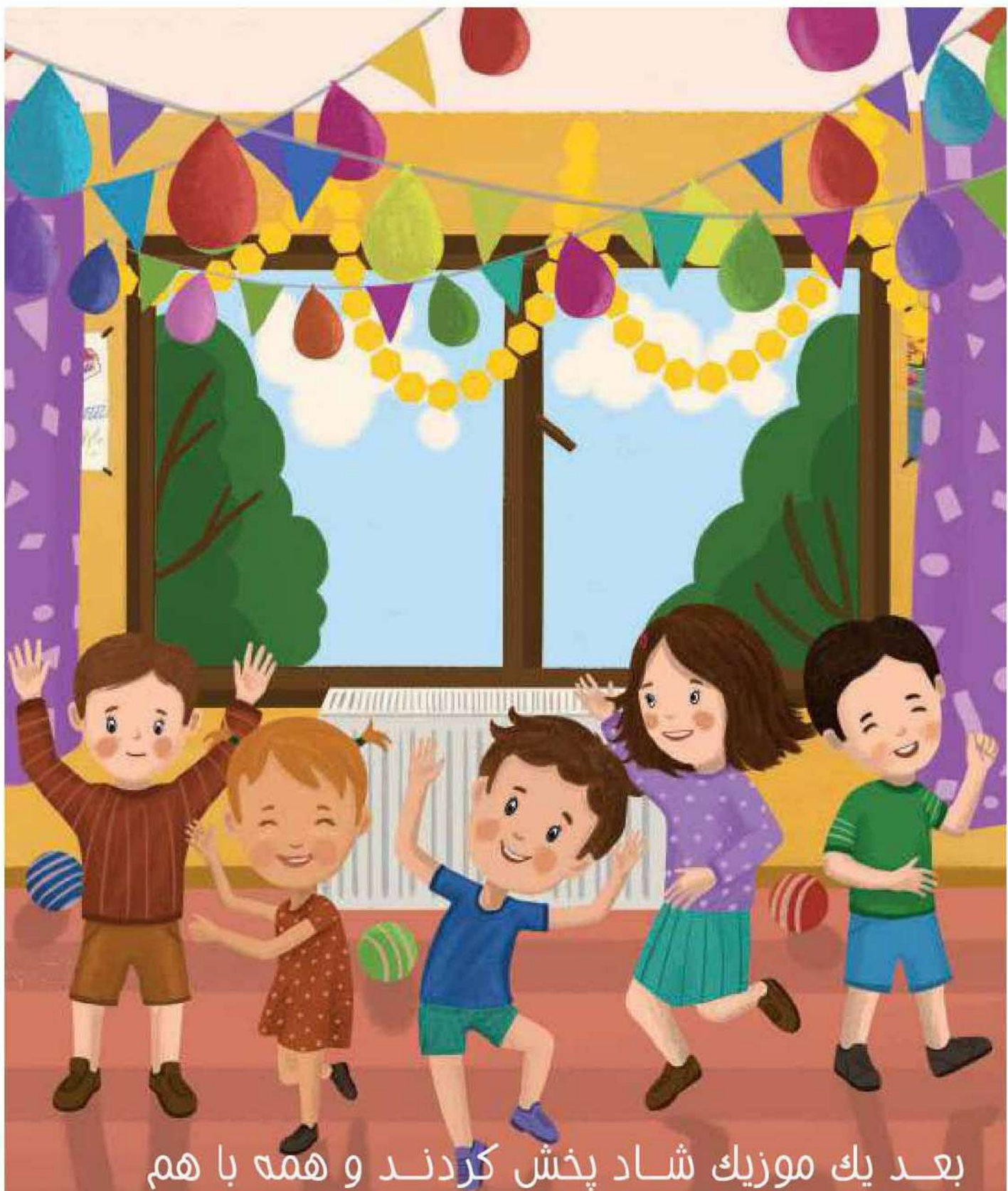




قبل از اینکه جیدا شمع ها را فوت کند ،
دوستانش به او گفتند : ”جیدا ، یه آرزو بکن.“
بعد از اینکه جیدا شمع ها را فوت کرد ، همه با
هم کیک تولد را خوردند.



دوستان جیدا برای او یک بسته مداد رنگی و یک دفتر نقاشی زیبا، به عنوان هدیه خریده بودند. جیدا نقاشی کردن را خیلی دوست داشت و نقاشی های خیلی زیبایی می کشید.



بعد يك موزيك شاد پخش كردند و همه با هم
رقصيدند.

جيدا بي صبرانه منتظر بود تا به خانه برود و هديه
اش را به مادرش نشان دهد.
آروز او فقط به دفتر نقاشي زيبايش فكر مي كرد.

در پایان روز، مادر جیدا
برای بردن او، به مدرسه
آمد.

جیدا با دوستانش
خدا حافظی کرد.





جیدا تمام اتفاقات آن روز را برای مادرش
تعریف کرد.
و در دفتر نقاشی جدیدش با مداد رنگی
شروع به کشیدن نقاشی های زیبا کرد.

در دفترش چند تا پرنده کشید

چند تا گربه ...

چند تا سگ ...



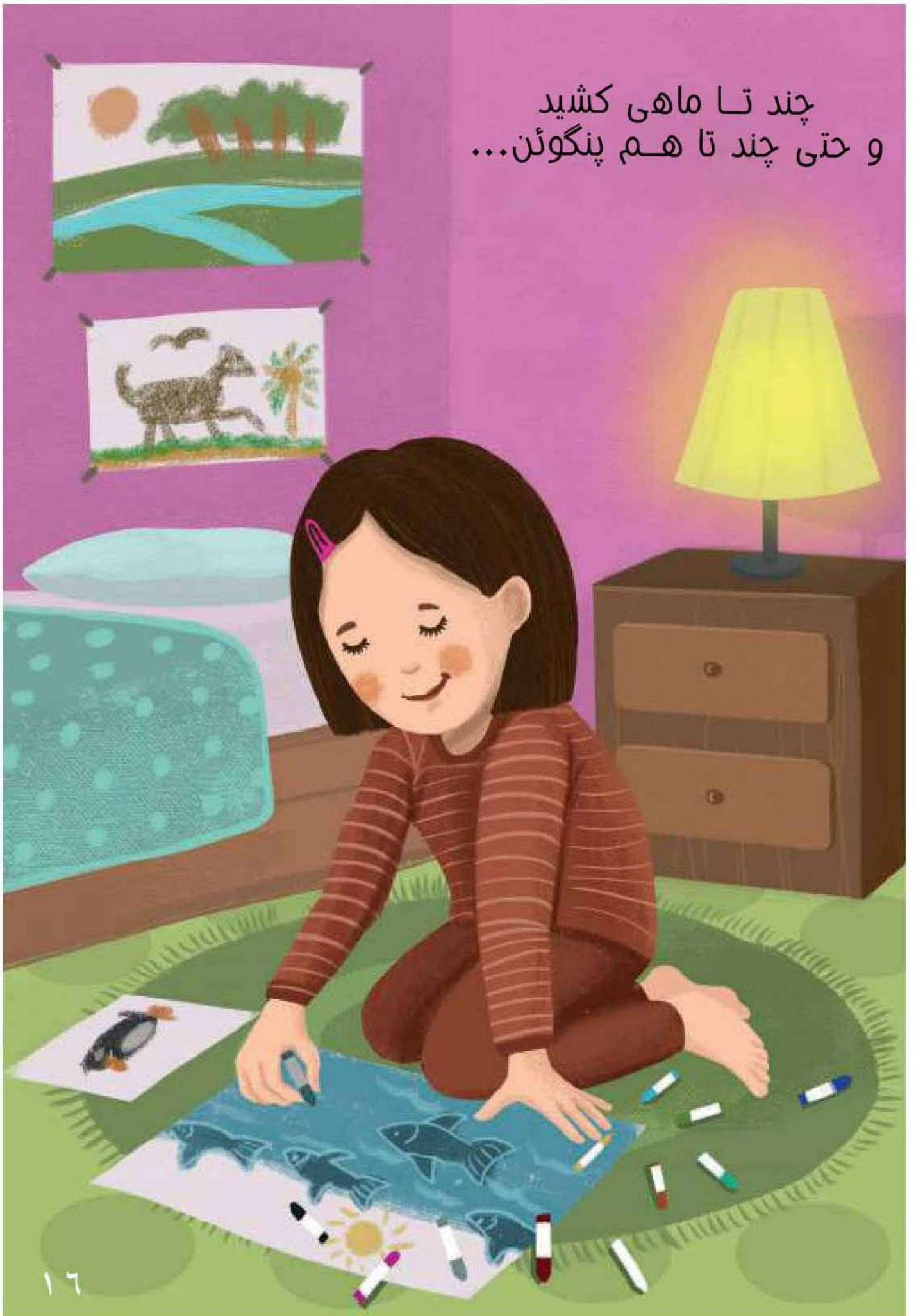


کفشدوزک ... زنبور ...
چند تا گل رنگارنگ هم کشید.



اسب هایی که چهار نعل می دویند،
قورباغه هایی که می پریند کشید

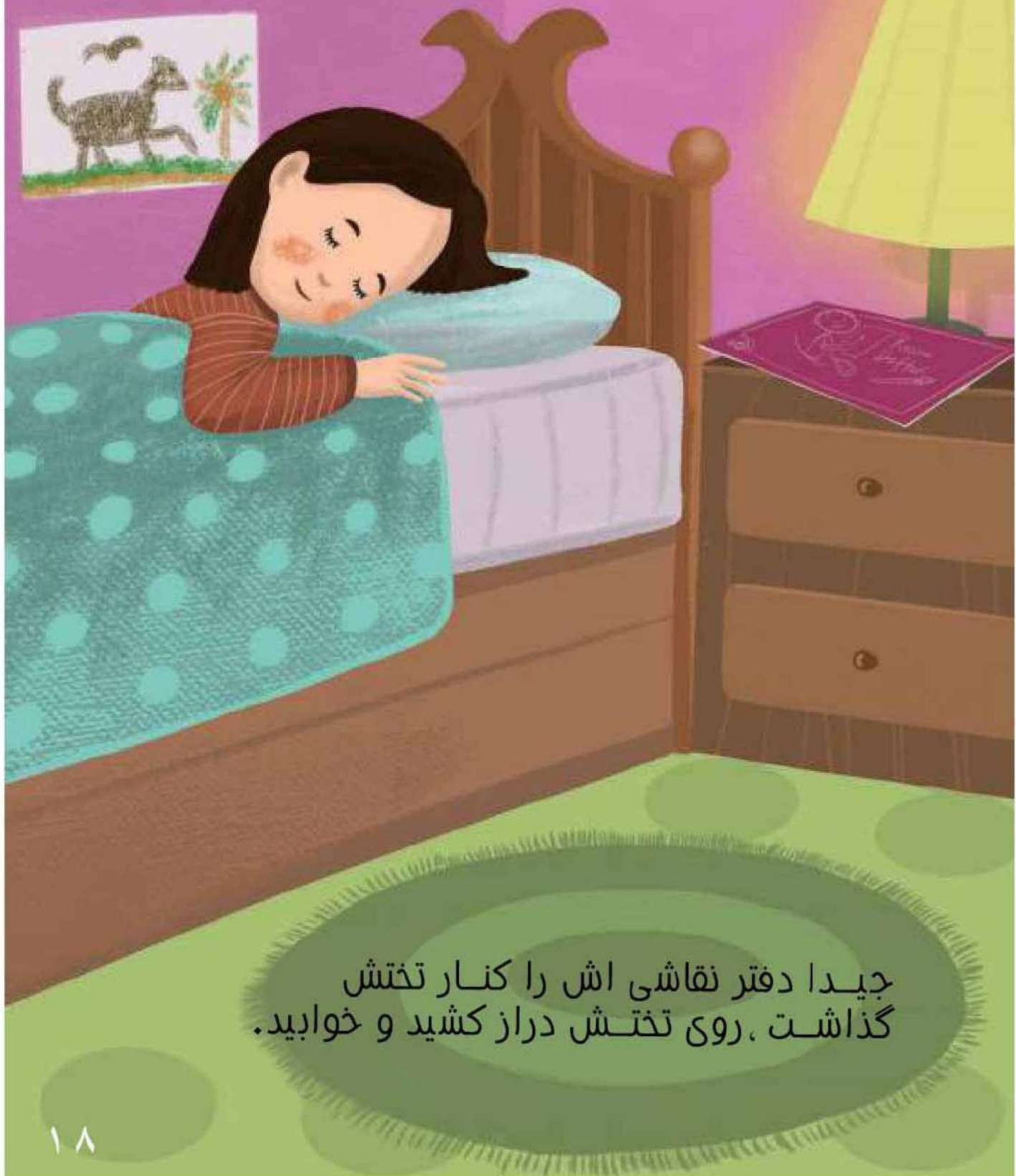
چند تا ماهی کشید
و حتی چند تا هم پنگوئن...



جیدا نقاشی کردن را خیلی دوست داشت.
هر چه بیشتر میکشید، چیزهای بیشتری برای
کشیدن به ذهنش می رسید.



در همان موقع جیدا صدای
مادرش را شنید که
می گفت: "جیدا دیگه باید
بخوابی، وگرنه صبح برای
مدرسه نمی تونی
بیدار بشی!"



جیدا دفتر نقاشی اش را کنار تختش
گذاشت، روی تختش دراز کشید و خوابید.